

معتقد بودم یک زندگی بیشتر ندارم و اگر به چیزی باور دارم که باید بر سر آن بایستم. سعی کردم با مردم صادق باشم. هرگز خودم را مبارز ندانستم.

در آستانه هفتادوپنج‌ساله گی!



بهمن فرمان‌آرا، کارگردان و تهیه‌کننده نام‌آور سینمای ایران امروز در حالی هفتادوپنج‌ساله می‌شود که مشغول فیلم‌برداری آخرین فیلمش «دل دیوانه» در رامسر است.

فرمان‌آرا پس از تجربه چهل‌ونه سال زندگی مشترک با همسرش فلور لباقی‌نژاد، با داشتن سه فرزند و دو نوه، اذعان دارد که منتهای خوشبختی را تجربه کرده است. او پس از کارگردانی فیلم‌هایی همچون «شازده احتجاب»، «بوی کافور، عطر یاس»، «خانه‌ای روی آب»، «یک بوس کوچولو» و... و تهیه‌کنندگی بسیاری از فیلم‌ها از جمله «گزارش» عباس کیارستمی، درحالی‌که هنوز فیلم هشتمش «دل می‌خواد» به نمایش درنیامده، این روزها «دل دیوانه» را می‌سازد. فیلمی که خودش نقش اصلی آن را بازی می‌کند. با بهمن فرمان‌آرا در آستانه سال تازه عمرش از امروز و دیروز و فردا گفتیم که حاصلش را می‌خوانید.

هفتادوپنج‌سالگی برای بهمن فرمان‌آرا چه حال‌وهوایی دارد؟ چه فرقی با بقیه سال‌ها دارد؟
فرقی با بقیه سال‌ها ندارد. فقط خوشحالم که زنده‌ام. سال‌ها از پی هم می‌گذرند. خوشحالم که امسال نوه دومم آیریس به دنیا آمده و نهمین فیلمم را دارم می‌سازم. تفاوت سال‌ها در سنین ما به همین شادمانی‌هاست. وگرنه کیفیت زندگی من از پارسال به امسال فرقی نکرده و فقط عدد سنم تغییر کرده.

اهل جشن‌تولدگرفتن هستید؟
هر پنج سال یک‌بار. البته این به دلیل تواضع نیست! می‌خواهم توجه عزرائیل را جلب نکنم. (با خنده) مبنای گذر زمان برای من کارکردن است، نه اضافه‌شدن یک عدد به سال‌های سنم! چند سال پیش با داریوش شایگان یک مصاحبه‌ای کردیم و صحبت از مرگ و زندگی بود، همان‌طور که آن‌موقع هم گفتم باید اعتراف کنم هر زمان مرگ بیاید، حتی همین حالا، آماده‌ام!

چطور این‌قدر آماده‌اید و حتی آن را اعلام می‌کنید؟
صرفاً به خاطر اینکه آدم خوشبختی بودم. پدر و مادر واقعا خوبی داشتم. خوب زندگی کردم. در زندگی‌ام کارهایی که دوست داشتم انجام دادم. هنوز از کارم لذت می‌برم. مملکت را خیلی دوست دارم. مرگ هم که بالاخره می‌رسد! هر‌موقع برسد، چون از زندگی راضی‌ام، به مرگ هم راضی‌ام.

یعنی در این هفتادوپنج سال هیچ حسرتی نداشتید؟ وقتی به گذشته نگاه می‌کنید اتفاقی نیست که بگویید اگر به عقب برمی‌گشتم این کار را می‌کردم، یا آن کار را نمی‌کردم؟
ابداً آرزوی بازگشت به جوانی و گذشته را ندارم. یکی از دلایل راضی‌بودنم از همه‌چیز، همین است که حسادت ندارم. حسرت ندارم، چون حسادت ندارم. از هر چیزی به وقت خودش لذت برده‌ام. هرگز به موفقیت و خوشحالی کسی حسادت نکردم، برای همین هم خوشبختم. اگر شرایط در یک زمانی برای کارکردن سخت بوده، این سختی مختص من نبوده، تقریباً شرایط برای همه سخت بوده. غیر از ده‌سالی که نگذاشتند کار کنم، در بقیه سال‌ها مشکلاتی فراگیر و عمومی وجود داشت که مال همه بود. جایی برای حسرت نمی‌ماند چون من با آثارم، گفت‌وگویی با مردم مملکت دارم، برای همین هیچ‌وقت به فکر جایزه و جاه

و مقام نبوده‌ام. اینکه فرصت پیدا کردم کاری که دوست دارم را انجام دهم، یعنی با مردم مملکت به واسطه سینما گفت‌وگو کنم و آنها هم از این استقبال کردند، این برایم کافی بوده و امروز با خودم فکر می‌کنم چی بهتر از این؟ لحظه‌ای به این فکر نکردم که کاش فلان جایزه مال من بود، یا فلان جایزه حق من بود و حق‌کشی کردند! من حتی داوطلبانه سیم‌رغ‌هایم را پس دادم. واقعیت این است که خوشحالم امکاناتی داشتم برای آنکه هفتادوپنج سال همان‌طور که می‌خواهم و دوست دارم زندگی و کار کنم، این شانس کمی نیست! نودوهفت درصد مردم جهان چنین اقبالی ندارند.

این حس رضایت که یک‌جور شکرگزاری و اطمینان نیز در آن مستتر است، چطور شکل گرفته؟ حاصل سلوکی شخصی است یا تربیت خانوادگی؟

پدر من همیشه یک حرفی را برای ما تکرار می‌کردند. می‌گفتند اگر قرار بود خدا همه نعمت‌هایش را بین کل بندگان به طور مساوی تقسیم کند به ما خیلی بیشتر از سهممان داده. بنابراین هم باید شاکر باشیم، هم سعی کنیم این خوش‌شانسی را با دیگران تقسیم کنیم. به همین دلیل هم کارخانه راه انداختند، چون می‌گفتند عده‌ای باید سر سفره ما نان بخورند. همیشه مخالف زمین‌خردن و پس‌انداز کردن بودند. من هم این منش را از پدرم آموختم و فهمیدم که دلیلی برای نارضایتی و بدرفتاری با کسی نیست. شکرگزارم که هیچ‌وقت حسادت در درونم نبوده که حسرت بخورم چرا فلان اتفاق نیفتاد، یا چرا من مثل فلانی نشدم و ...

پسر بزرگ خانواده بودید؟

من پسر دوم خانواده بودم و از اول می‌دانستم که راهم را از بقیه جدا می‌کنم و شغلی غیر از شغل خانوادگی‌مان خواهم داشت. خوشبختانه پدرم نیز حامی من شد و اجازه داد سینما را دنبال کنم.

یعنی هیچ مخالفتی با ورودتان به سینما نشد؟

دیگران مخالفت می‌کردند اما پدرم حامی من بود و از اول تا آخر می‌گفت ولش کنید، بگذارید کارش را بکند، زندگی خودش به خودش مربوط است. فقط در یک مورد پدرم مخالفت کردند. در شانزده سالگی که به انگلستان رفتم، هنوز مدرسه سینمایی راه نیفتاده بود، در نتیجه رفتم مدرسه هنرپیشگی. وقتی پدرم بعد از یک سال آمد به من گفت قرارمان کارگردانی بود، نه هنرپیشگی. و مرا طرف ده روز فرستاد آمریکا. شانس من این بود که پسرخاله مادرم داشت در دانشگاه یواس‌سی دکترا می‌گرفت که یکی از بهترین دانشگاه‌های آمریکا در حوزه سینماست و من آنجا رفتم و نسلی با من هم‌دوره بودند که هم‌کلاس شدن با آنها هم خودش یک اتفاق بود. هم‌کلاسی‌های من امثال جورج لوکاس و جان میلیس بودند. از این نظر هم شانس آوردم؛ اما شانس بزرگ‌ترم همین بود که پدرم از من حمایت کرد. یک بار هم وقتی برادرم مریض شد، به من گفت برو ایران و کمک کن. وسط تهیه یک فیلم بودم در کانادا که ول کردم و به ایران آمدم، فکر می‌کردم یکی، دو سال طول می‌کشد؛ اما حالا بیست‌وچهار، پنج سال طول کشیده. در همان مدت مدیرعامل کارخانه نساجی هم شدم و این کار را هم یاد گرفتم. خوشبختانه مصادف شد با زمانی که موانعی برای کارکردنم به وجود آمده بود و سر من هم به نساجی و اداره‌کردن کارخانه گرم شد.

شما سال‌ها خارج از ایران زندگی کردید؛ اما دوباره به وطن بازگشتید. چه چیز شما را در ایران نگه می‌دارد و حتی بعد از دوره‌های مهاجرت شما را به وطن باز می‌گرداند؟

سال پنجاه‌ونه که از ایران رفتم، درست زمانی بود که «سایه‌های بلند باد» که زمان پهلوی توقیف شده بود، بعد از انقلاب پروانه نمایش گرفت؛ اما در این دوره هم بعد از سه روز توقیف شد. بعد از این اتفاق، حس کردم اختلاف‌نظری بین گروه تازه بر سر کار آمده وجود دارد که حل‌شدنش زمان‌بر است. ضمناً سه تا بچه داشتم که باید فکر آینده‌شان بودم، لاریسا دخترم ۱۱ ساله بود، نیما پسر ۵ ساله و مانی پسر دیگر ۶ ساله. چهارساله. حس کردم تا این اختلافات حل شود، بروم و شانس‌ی به فرزندانم بدهم که اگر روزگاری خواستند جای دیگری هم زندگی کنند، امکانش را داشته باشند؛ اما موقعی که آنها به دانشگاه رفتند و دیگر به من نیازی نداشتند، سال ۶۹ برگشتم و کماکان هم ایران مانده‌ام. علت اینکه ایران مانده‌ام و با وجود اینکه امکاناتش را دارم؛ ولی فکر زندگی در جای دیگری را هم نمی‌کنم، همین است که اینجا مال ما هم هست. من ترجیح می‌دهم اگر قرار است تدریس کنم، برای فرزندان ایران تدریس کنم. اگر قرار است کاری کنم، در کشورم مؤثر باشم. وقتی به این فصل زندگی می‌رسی، حتی خیلی‌ها زودتر از این سنین هم، پایشان را دراز می‌کنند رو به آفتاب و می‌خوانند. من به چنین چیزی اعتقاد ندارم. مرگ، حتمی است و حتماً می‌آید، چه بهتر که حین کارکردن بیاید، آن‌هم وقتی که مشغول به کاری هستی که عاشقانه دوستش داری. امروزه وقتی بعضاً دولتی‌ها لقب می‌دهند و می‌گویند شما کارگردان بزرگی هستی، ابایی ندارم که بگویم این بزرگی را فقط مردم انتخاب می‌کنند.

شما همیشه هم در آثارتان و هم در رفتار اجتماعی و سیاسی‌تان بر سر مواضع‌تان پافشاری کرده‌اید. هرچا نقدی داشتید، با صدای بلند نقدتان را اعلام کردید. مثلاً وقتی در دولت قبل به بسته‌شدن خانه سینما معترض بودید، جوایزتان را به سازمان سینمایی وقت پس دادید. پیرو این دست از کنش‌های شما و بی‌تفاوت‌بودنتان نسبت به اتفاقات روز، مایلم بدانم برای هنر و برای خودتان به‌عنوان هنرمند رسالتی خاص قائلید؟

من نه از نظر فیزیکی و نه از نظر ذهنی، هرگز چریک نبودم؛ ولی معتقد بودم یک زندگی بیشتر ندارم و اگر به چیزی باور دارم که باید بر سر آن بایستم. یک عده‌ای هم ممکن است از تو خوششان نیاید؛ خب من هم از خیلی‌ها خوشم نمی‌آید! فقط سعی کردم با مردم صادق باشم. هرگز خودم را مبارز ندانستم؛ اما تلاشم این بود که نسبت به وضع مردم بی‌تفاوت نباشم. همیشه هم استقلال را حفظ کردم؛ چون هرگز نه در دوره قبل و نه بعد از انقلاب، دنبال هیچ پست و مقامی نبودم. برای هنرمند، حفظ استقلال واجب است. اگر من هنرمند، پستی را قبول کنم، حتماً برایم عواقبی دارد. یادم هست قبل از انقلاب آقای قطبی که رئیس تلویزیون بودند، به من پیشنهاد ریاست تلویزیون شیراز را دادند؛ اما من نپذیرفتم.

در تمام این سال‌ها، هیچ‌وقت هنر دیگری شما را جلب نکرد که بخواهید آن را تجربه کنید؟

نه، من هنر دیگری ندارم که بخوادم تجربه کنم. فقط تئاتر را دوست داشتم که فرصتش دست داد و «مردی برای تمام فصول» را روی صحنه بردم. سینما را از این نظر دوست‌تر دارم که ماندنی است. با اینکه از تئاتر هم فیلم برمی‌دارند؛ اما به‌هرحال تئاتر هنری است که زنده‌بودنش معنا دارد. تئاتر و سینما هنرهای مورد علاقه‌ام بودند که سینما سهم خیلی بیشتری هم داشت.

تئاتر را دوباره تجربه می‌کنید؟

اگر جوان‌تر بودم حتما دوباره تجربه می‌کردم. علت اینکه می‌گویم اگر جوان‌تر بودم به این خاطر است که تئاتر مدتی طولانی برای تمرین لازم دارد. چند ماه تمرین می‌کنید و یکی، دو ماه روی صحنه هستید. آن دوران تمرین حالا برایم دشوار است. این پروسه برای حوصله من در این سن، طولانی است؛ اما در کل مشتاقم «آمادئوس» را روی صحنه ببرم. تا چه پیش آید.

تولد هفتادوپنج‌سالگی شما مصادف شده با ساخت فیلم جدیدتان در رامسر با عنوان «دل دیوانه». فیلمی که بسیاری از بازیگران شاخص سینما مانند فاطمه معتمدآریا، علی نصیریان، لیلیا حاتمی، علی مصفا و... در آن به ایفای نقش می‌پردازند. درباره این فیلم کمی توضیح می‌دهید؟

«دل دیوانه» روایت ناکامی‌های نسل ماست. آرزوهایی داشتیم و کارهایی می‌خواستیم بکنیم که در بعضی ناکام بودیم. اوضاع و حوادث و اتفاقاتی که دارد می‌افتد گاهی باعث می‌شود آدمی به کنج تخیلات و توهماتش پناه ببرد. این فیلم هم راجع به آدمی است با همین موقعیت. نویسنده‌ای که زوال یک نسل را مرور می‌کند و اتفاقاتی که برای نسلش افتاده باب میلش نیست.

شما شخصیتی بذل‌گو و شاد دارید اما فیلم‌هایتان همیشه فضایی تلخ دارند. این تلخی از کجا می‌آید؟ شمایی که همیشه در زندگی شوخ و شنگید، این تلخی پس از کجا می‌آید؟

ما در فضایی زندگی می‌کنیم که اجازه نداریم ناراحتی‌ها، عصبانیت‌ها و غم‌ها را در زندگی روزمره بروز دهیم. برای اینکه آدم‌هایی اطراف ما هستند که در برابرشان مسئولیم. من تلاش کردم به واسطه فیلم‌هایم احساسی که به فضای موجود دارم، از جمله نقدهایم به ملوک‌الطوایفی موجود در فضای فرهنگ (که برایم آزرنده است) و... را بروز دهم. یک دوره چهارساله در دولت قبل کار نکردم چون شرایط و مدیران را قبول نداشتم. توی خانه ماندم و در خانه کار کردم اما الان وقتی امکان ساخت یک فیلم هست، حتما فرصت را غنیمت می‌دانم.

من نویسنده نیستم. یک فکری توی ذهنم می‌آید و به تدریج رشد می‌کند. بارها بازنویسی می‌شود و نهایتا فرصتی پیش می‌آید و فیلم می‌شود. بنابراین آنچه در فیلم‌هایم روایت می‌کنم، همان چیزی است که برای همه مردم اتفاق افتاده. با فیلم‌هایم تجربه جمعی را به اشتراک می‌گذارم، چون نمی‌توانم نسبت به اوضاع بی‌تفاوت باشم. من سیاست‌مدار نیستم و نمی‌خواهم هم کاری به سیاست داشته باشم اما نمی‌توانم بی‌تفاوت از کنار خیلی چیزها بگذرم.

اصولا توی زندگی چطور با رنج‌ها و اضطراب‌های شخصی کنار می‌آید؟

حقیقتی هست که تا به حال راجع به آن حرف نزدم و اولین بار است از آن صحبت می‌کنم، من دقیقا چهل و پنج سال است که قرص ضدافسردگی می‌خورم. بعضی وقت‌ها در چاه افسردگی می‌افتم که مثل چاه ویل می‌ماند اما نهایتا خودم را از آن بیرون می‌کشم و کسی که خیلی در این مواقع کمک می‌کند، همسرم فلور است که چهل و نه سال است که با هم زندگی می‌کنیم. فرزندانم که عاشقانه دوستشان دارم نیز کمک می‌کنند تا از چاه تاریک افسردگی بیرون بیایم و درواقع مرا از آن بیرون می‌کشند. اما اینکه من در ظاهر شوخ و شنگم، یک مقداری هم به اصلیت اصفهانی من بر می‌گردد. در اصفهان به دنیا نیامدم اما پدر و مادرم اصفهانی بودند و من خودم را اصالتا اصفهانی می‌دانم. به طور کلی فکر می‌کنم لزومی ندارد ما رنج‌هایمان را بروز دهیم و آدم تلخی باشیم چون مردم به اندازه کافی گرفتاری‌هایی دارند و لازم نیست من بار خودم را روی شانه آنها بیندازم. بنابراین ظاهر من ظاهر بگویندی است اما درونم تفاوت دارد.

چه شد که تصمیم گرفتید در «دل دیوانه» خودتان جلوی دوربین بیایید و علاوه بر کارگردانی، بازیگری هم کنید؟ یک‌بار دیگر هم در «بوی کافور، عطر یاس» چنین تجربه‌ای داشتید...

یک دوست خیلی خیلی عزیز داشتم که امسال از دستش دادم؛ عباس کیارستمی. بعد از «بوی کافور، عطر یاس» عباس تنها کسی بود که مدام به من می‌گفت دبالوگ‌هایی که می‌نویسی را باید خودت بگویی و باید خودت در فیلم‌هایت بازی کنی منتها در این سال‌ها به دلایل مختلف این کار را نکردم. آخرین بار که در منزلش، یک هفته قبل از سفرش به فرانسه، با او صحبت می‌کردم، بنا به عادت همیشگی‌مان که از کارهای هم می‌پرسیدیم، وقتی از من پرسید چه می‌کنی به او گفتم که دارم روی سناریویی کار می‌کنم و می‌خواهم این بار خودم توی فیلمم بازی کنم. به من گفت: «من که همیشه به تو گفته بودم خودت باید بازی کنی. خیلی خوشحالم کردی که می‌خواهی خودت توی فیلمت بازی کنی». بازی در «دل دیوانه» یک جورهایی عمل به وصیت دوستم عباس کیارستمی است.

با مرگ عزیزان و دوستانتان مثل آقای کیارستمی یا پدر و مادرتان چطور مواجه شدید و چطور از سوگ آنها بیرون آمدید؟ مرگ دوستان و عزیزان خیلی سخت است. فکرش را بکنید هوشنگ گلشیری هفده سال است که فوت کرده. برادرخانم که دوست عزیزم بود - شهید لبافی‌نژاد - بیش از چهل سال است که رفته... جای خالی این عزیزان همیشه هست

چون رفاقت عمیقی بین ما بوده. اما چطور با فقدان عزیزان کنار می‌آییم؟ فکر نمی‌کنم هیچ وقت کنار بیایم. فقط سعی می‌کنیم کارهایی که برای آنها دلپذیر بوده را انجام دهیم. مثلا مرگ پدر و مادر ایدا اتفاقی فراموش‌شدنی نیست. قبلا هم گفتم وقتی پدر می‌میرد مثل این می‌ماند که دنده‌ای از پشتت برداشته‌اند. جای خالی‌اش همیشه حس می‌شود. اما وقتی مادر فوت می‌کند مثل این است که قسمتی از روح را با خودش می‌برد. پدر و مادر من هم به فاصله چهار ماه از هم رفتند... یک اتفاق‌هایی در زندگی فراموش‌شدنی نیستند اما ناچاریم به خاطر عزیزانی که زنده‌اند و به خاطر ادامه زندگی از سوگ بیرون بیایم.

منبع / روزنامه شرق

برچسب‌ها: [سینما](#) [1]